

سید محمد علی جمال زاده

ژنو - سوئیس

رواج بازار شعر و شاعری

(قسمت هشتم)

شاعران ما و عشق

از عشق و عشقبازی شعر ایمان صحبت در میان بود. صحبتی است دلپسند و باب دندان بسیاری از فرزندان ایرانزمین و از شما چه پنهان برای خودم هم خالی از کیف ولذت نیست.

شعرا و عرفای ما عموماً عشق را قوی‌ترین و مؤثرترین عامل و محرک آدمیان در تدارک اسباب مادی و معنوی زندگانی شخصی و اجتماعی و در آنچه بامتیازات عالیه زندگانی پیوند و بستگی دارد دانسته‌اند.

خیام و سنائی

خیام عاشق پیشه ایست که پس از تقریباً نهصد سال هر لحظه سودای جانش در گوش ما زنگ میزند و گمان نسیرود که محتاج بذکر و نقل باشد. اما عجیب که عارفی ربانی چون سنائی نیز که از قرار معلوم سی و پنج شش سالی پس از خیام بقول صاحب‌الدان خرقة تهی کرد و آن همه اهل زهد و عبادت و تقوی بود و «حدیقه» اش را «قرآن پارس» خوانده‌اند، درباره عشق و عاشقی سخنان پرمغز بسیار دارد و بابی از ابواب دهگانه کتابش را بهمین عشق اختصاص داده است.

لابد بی میل نیستید که پاره‌ای از سخنان این شاعر عارف پاک ضمیر را بشنوید. پس گوش فرا دارید تا ببینیم حکیم غزنه در باب عشق و عشقبازی چه

فرموده است و ای کاش مجال و فرصتی داشته باشید تا دربارهٔ هریک از سخنان او اندکی تأمل و تفکر و تعمق فرمائید ، پشیمان نخواهید شد .

این کلام عربی را به سنائی نسبت داده‌اند:

« ذکرالعشق تریح القلوب و تزیل الکروب »

و آیا میتوان منکر شد که عشق (و حتی صحبت از عشق) دل را صفامی-

بخشد و از درد و غم و غصه میکاهد .

اکنون سخنانی از سنائی دربارهٔ عشق که تنها از «حایقہ» او خوشه چینی

شده است :

« عاشقی جز رسیده را نبود »

« بندهٔ عشق جان حر باشد » .

« عشق را ره و رای نه فلک است » .

« عشق بی خویشتن شتافتن است » .

« هر که از عشق زنده گشت نمرد » .

« بالغ عقل را بسی یابی ، بالغ عشق کم کسی یابی »

« پیش آنکس که عشق رهبر اوست »

« کفر و دین هر دو پردهٔ در اوست »

* * *

« کفر و دین عقل ناتمام بود »

عشق با کفر و دین کدام بود»

* * *

« هر چه در کاینات جزو و کلند »

« در ره عشق طاقهای پلند »

* * *

« مرد را عشق تاج سر باشد عشق بهتر ز هر هنر باشد »

* * *

« عاشق آتست کاو زجان و ز تن »

زود برخیزد او ، نگفته سخن »

« جان و تن را بسی محل نهد »

گنج را سکه دغل نهد »

* * *

« عشق و مقصود کافری باشد »

« عاشق از کام خود بری باشد »

« نقد عشق از سرای ارواح است نه از اشخاص و شکل و اشباح است »

« سوی آن کفر و دین و زشت و نکوست که ز دین نقش بیند ، از دل پوست »

* * *

عشق برتر ز عقل و از جان است

« لی مع الله وقت » مردان است »

* * *

« عشق مردی است خواجگی آموز »

« عشق دردی است پادشاهی سوز »

* * *

« کس نداده نشان ز جوهر عشق »

« هیچکس نانشسته همبر عشق »

* * *

« در ره عشق ما همه طفلیم »

« عاشقان صافی اند و ما تقسیم »

* * *

« عاشقی کار شیر مردان است نه بدعوی است ، بل به برهان است »

* * *

جای تردید نیست که این ابیات و مصراعها عطر عشق حقیقی میدهد بدین معنی که جنبه روحانی و معنوی آن بر جنبه مادی و جسمانی می چربد و خود سنائی هم باز سخنانی در این مقام دارد آنجا که فرموده :

شاهدان زمانه ، خرد و بزرگ

« دیده را یوسفند و دل را گرگ »

« نقش پر آفتند ، چینی وار »

« چشم بر گل دهند و دل را خار »

« گرچه بر چهره عالم افروزند »

« از شره دل درند و جان سوزند »

چیزی که هست همین سنائی را نیز در وصف حسن و جمال ، عشوق ابیاتی هست که صدای دیگری بگوش میرساند و از ذوق و درك زیبایی و جذبۀ عشق حکایت میکند و آشکار میدارد که عارف غزنه هم دلی میداشته است . مثلاً

آنجا که میفرماید :

« روی اگر هیچ بی نقاب کند
روز را با دو آفتاب کند »
« ور کند پیچ بند گیسو باز
پس شب قدر برگشاید راز »
« رایگان زلف او چوتاب دهند
چینیان نقش خود بآب دهند »
« حلقه زلف او معمسا گوی
نقش سودای او سویدا جوی »
« ازلبش جان کور کوثرنوش
وز رخش چشم عور دیباپوش »
و مخصوصاً این بیت که دیگر کار را بر معنی و روح مشکل و ما را با
عالم ناسوت آشنا میسازد :

« هم گهر با دهان او ارزان »

« هم سرین بامیان او لرزان »

* * *

اکنون بر میگردیم بقسمت هفتم این گفتار دور و دراز و دنباله صحبت
را درباره شیخ سعدی می آوریم .

سعدی و عشق‌بازی

دیدیم که سعدی در حق خود فرموده :

« که سعدی راه و رسم عشق‌بازی »

« چنان داند که در بغداد تازی »

اما همین سعدی در جای دیگر گفته :

« چاره کار عشق را با همه عقل جاهلیم »

و با این سخن با اصطلاح از نو ما را در «هچل» می اندازد .

شیخ بزرگ شیراز (۱) قرن‌هاست که مربی اخلاق و در عین حال استاد بی

۱- بقول دانشمند بسیار گرامی شادروان عباس اقبال (در مقدمه بر «دیوان سعدی»):

« سعدی بی‌خلاف شیرین‌سخن‌ترین شعرای فارسی و فصیح‌ترین گویندگان زبان ماست. »

همتای ما ایرانیان در مکتب (یا بقول خودش و شیرازیها «کتاب») ذوق و حال بوده و بما درس فصاحت و بلاغت داده است بطوریکه امروز گمان نمیرود که درست‌تاسرجهان بتوان يك آدم فارسی زبان پیدا کرد که سخنان و ایساتی از سعدی از بر نداشته باشد و حتی بیگانگان غیر ایرانی بسیار نیر شیفتهٔ او شده و کلماتی از او فرا گرفته‌اند .

همه میدانیم که سیر زمان و تصرف دهور و اعصار پاره‌ای از عقیاید و افکار را متغیر میسازد و ازینرو میتوان ادعا نمود که ما امروز در بسته تمام آنچه را سعدی هفتصد سال پیش از این بما دستور داده است (ولوچه بسا باز هم خواسته و نخواستہ بدان عمل میکنیم) صد درصد و هزار در هزار ، نباید دستور زندگانی شخصی و اجتماعی خود قرار بدهیم ولی در عین حال باید تصدیق نمائیم که شیخ شیراز برای آباء و اجداد ما نسلأً بعد نسل مربی بسیار دانسا و رهبر بسیار دلسوزی بوده است و چنانچه چند جمله را که شاید رویهمرفته بیشتر از يك صفحه را پر نکند از آثار منظوم و منثور او بکنار بگذاریم شاید بتوان گفت که مابقی سکهٔ ابدیت دارد و امروز هم بکار میآید و فردا و پس فردا هم بکار خواهد آمد .

در زمینهٔ سعدی و عشق‌بازی میتوان بتفصیل سخن راند . سعدی قلندری است جهانی و همه فن حریف ، گرگت باران دیده و سرد و گرم بسیار چشیده است . صلاح و سلاح و بوس و کوس را در یکجا جمع آورده است و از قیل و قال و مرافعه و جدال (حتی بقول خودش از شتم و ضرب و جرح و قتال) روبرگردان نیست .

جانور کژ طبع

از اینها همه گذشته ، شیخ بزرگوار شیراز قبل از همه چیز اهل ذوق است

و ذوق و عشق را لازم و ملزوم یکدیگر میدانند و از سر اعتقاد راسخ خطاب
بما میفرماید :

« گر ذوق نیست ترا ، کژ طبع جانوری »

و من حتی در طول عمر دور و دراز خود جانوری را نشناخته‌ام که خالی
از ذوق باشد یعنی رغبت و جذبه‌ای بهمجنسان خود نشان ندهد و نکوشد که
خود را باو برساند و از وصل با او برخوردار گردد و جنس و نوع خود را
پایدار بدارد .

سخن راندن دربارهٔ سعدی و عشق و عشق‌بازی را باید بکسی واگذاریم
که خیلی بیش از من پیراهن کهنه کرده و یا مانند خود سعدی بسیار پیراهن و جامه
وقبا چاک زده باشد .

سعدی از هر رنگ عشقی دیده و مزیده و چشیده است . شکی نیست که
هم آنچه بنام عشق حقیقی و عشق پاک و هم عشقی که عشق مجازی خوانده شده
است دامنگیر شیخ شیراز بوده است . در دیوان او غزل‌هایی موجود است که
مسلماً از عشق حقیقی سخن میراند و کیست که در اثر مقتضیات زمانی و مکانی
و سن و سال و حوادث و احوال با انواع و اقسام عشق سروکار پیدا نکرده
باشد . چیزی که هست قرآینی که در خلال کلام سعدی موجود است اجازه می‌دهد
که او را در زمینهٔ عشق معمولی و انسانی (که آنرا عشق مجازی نام داده‌اند
و اگر خیلی دقیق و عمیق بشویم پیوستگیهای متعدد و نازکی در میان آن و نوع
دیگر که عشق حقیقی خوانده شده است بدست خواهیم آورد) حاذق‌تر و بیناتر
و مجرب‌تر پنداریم .

میگویند سعدی فرموده « سعدیا عشق پاک یعنی چه » . بشعرا سخنان بسیار
نسبت داده‌اند که از مقام بلند آنها دور است ولی در اینکه سعدی از چشمهٔ عشق

معمولی که با بوس و کنار سروکار دارد تانگین‌های فراخ و متعدد نوشیده‌است
جای چون و چرا نیست . خودش فرموده .

« این نفس حریص را شکر میباید »

و هرچند از زبان او می‌شنویم که خطاب بمعشوق فرموده .

« آتش عشقت ز فکر می‌جهد اندر وجود »

یعنی پای فکر و نفس دراکه و حساس را بمیان کشیده که بیشتر با معانی

روحانی سروکار پیدا میکند ، در جای دیگر میفرماید (و ان شاءالله که چنین
باشد) :

« چنانست دوست میدارم که وصلت دل نمیخواهد »

« کمال دوستی باشد مراد از دوست نگرفتن »

و باز هم فرموده :

« مراد خسرو از شیرین کناری بود و آغوشی »

« محبت کار فرهاد است و کوه بیستون سفتن »

اما چه میتوان کرد که همین سعدی چنانکه گذشت سخنان بسیاری هم دارد
که بالتمام حاکی از همان عشقی است که آنرا مجازی خوانده‌اند هرچند که
انواع و اقسام بسیاری ازین عشق هم خالی و عاری از جذبات عشق حقیقی
نیست .

آیا نکته‌ای که در بیت زیر بیان شده است باعشق حقیقی میتواند مناسبت

زیادی داشته باشد :

« معشوقه که دیردیر بینند »

« آخر به از آن که سیر بینند »

این کلام سعدی مرا بیاد این بیت حافظ انداخت که در مقام شرابخواری

و باده‌گساری میفرماید :

نگویمت که همه ساله می پرستی کن

سه ماه می خور و نه ماه پارسامیباش»

و یا این بیت دیگر او :

« روز در کسب هنر کوش که می خوردن روز »

« دل چون آینه در زنگک ظلام اندازد »

آیا این قبیل ابیات و قراین در دیوان خواجه بما حق نمیدهد که از کسانی که منکر شراب نوشیدن حافظ هستند (و البته اعمال مؤمنین را بساید حمل بصحت نمود) بیرسیم در صورتی که شما مدعی هستید که مقصود حافظ در این قبیل ابیات از می و باده و شراب و «دختررز» و «چکیده انگور» و تعبیرات بسیار دیگری شراب معمولی نیست بلکه منظورش «حقیقت» و «معنی» و «نور ایمان» و مفهومهای معنوی و روحی است پس چرا علناً دستور میدهد که در ظرف سال تنها سه ماه (آن هم بموجب بیت دوم تنها در مدت شب) باید در پی حقیقت و معنی باشیم ، مگر آنکه در زیر ظواهر و در بطون پیاز مانند لفظ معانی مکتومی خوابیده باشد که پیرت میداند و تنها چشم حلازاده آنرا می بیند و فهم و ادراک آن از حیز فهم ما آدمهای معمولی بدور است . در قبال چنین ادعاهائی بیاد تقویمهای قدیمی حاجی نجم الدوله میافتم که حتی برای چیدن ناخن و جوراب عوض کردن روزهای معینی را در هفته و در ماه مبارک و میمون میدانست و بقیه روزها نحس بود و آمد و نیامد داشت . (۱)

۱- نگارنده درباره حافظ و میخواری مطالعاتی دارد و رساله‌ای در این مبحث تدارک دیده است که شاید روزی بچاپ هم برساند بشرط آنکه باز زنگهای توقیف بصدا در نیاید و چماقهای تکفیر بکار نیفتد که مرد کارزار نیستم و باسعدی هم آواز م‌فرموده «سعدی افتاده است افتاده» و امیدواریم کس نیاید بچنگ افتاده .

در هر صورت سعدی یعنی همان کسی که چون یار عزیز از در درآمد در دم مهلت نداد و آستینش گرفت و شمع بکشت بمحض اینکه گرد به بر سیب زنخدان چنین معشوقی که بقول خودش با او «سروسری» داشت می‌نشیند بساز بقول خودش بجای آنکه در کنارش گیرد از او کناره می‌گیرد و بی پرده و بی رودریاستی با او می‌گوید «دیگت منه کاتش ماسردشد» :

گاهی نیز عتاب و خطاب را بجائی میرساند که بمرز بی رحمی میرسد چنانکه بمعشوق دیروزی خود که موئی بر عارضش نشسته است برسم سرزنش میفرماید :

« تو پار برفته‌ای چو آهو

امسال بیامدی چو یوزی »

و بوستان او را «گندنا» میخواند و باو صریحاً میفرماید آن روز که لطف و ملاحظتی داشتی تو بما بی اعتنا بودی و «صاحب نظر از نظر براندی» و امروز نوبت ماست که بتو بی اعتنائی نشان بدهیم و چشم در چشم او دوخته در اشاره بروابط او باخود میفرماید :

« امروز بیامدی بصلحش »

« کش فتحه و ضمه برنشاندی » (۱)

۱- معنی این مصراع دوم بر نگارنده درست روشن نگردید و حتی به «شرح سوری» بر گلستان مراجعه کردم و چیزی که قانع کننده باشد بدست نیامد. سوری در تفسیر این مصراع چنین نوشته است :

« مراد از فتحه سبیل و از ضمه ریش است » و افزوده است :

« اما این تفسیر مناقض این فرمایش حضرت شیخ است که «برسیب زنخدانش به

گردی نشسته است . فتأمل .»

این بیت را نیز باونسبت داده‌اند و چون در قسمت «مطایبات و هزلیات» آمده است نخواستند از سعدی بدانند (و نمیدانیم چرا نباید از او باشد).

«روئی که چو آتش زمستان خوش بود
امروز چو پوستین به تابستان است»

و درباره معشوقی از آن همه معشوق‌ها و معشوقه‌هایش چنین فرموده:

«آن‌گه بگریختی که کس چون تو نبود»
«و امروز بیامدی که کس چون تو مباد»

و باز اشارات و کنایه‌هایی از همین قماش که طرز و شیوه عشقبازی بعضی از شعرا را میرساند.

و ندانستیم که این فتحه و ضمه راجع است بگوینده یا شنونده چنانچه از خوانندگان عظام کسی معنی درست این بیت را بوسیله مجله «ارمغان» لطفاً باین کمترین مرقوم فرماید اسباب امتنان خواهد بود.

تمام تفحص‌ها در اطراف زندگانی مرد بزرگی برای شناختن قیافه حقیقی و بازیافتن روح و فکراوست و این مقصود از گفته‌ها و نوشته‌های شاعر و نویسنده‌ای بهتر صورت میگیرد. «از کوزه همان همان برون تراود که در اوست» تراوشهای روح سعدی بهتر از هر کتاب تاریخی‌ای او را بمانند نشان میدهد.

(قلمرو سعدی)